



شهر دودی

پیغام ابری را به سحر داد. سحر به دوستانش گفت. بچه‌ها به پدرها و مادرهایشان گفتند و همه با هم تصمیم‌های تازه‌ای گرفتند. آن‌ها سراغ کارخانه‌ها رفتند و دستگاه‌های دودزا را عوض کردند، دودخانه‌هایشان را از توی انباری بیرون آوردند. شعله بخاری‌هایشان را کمتر کردند و به جای آن لباس گرم پوشیدند. ماشین‌هایشان را به تعمیرگاه بردند و تنظیم کردند تا کمتر دود تولید کند.

باد، خبر را به ابری رساند. ابری همراه باد و بقیه دوستانش به شهر دودی برگشت. آن قدر بارید تا شهر دودی تمیز و باصفا شد. مادر بزرگ سحر دیگه سرفه نمی‌کرد. شهر دودی دیگر شهر دودی نبود. به نظر شما از آن به بعد اسم شهر دودی چه شد؟!

شهر دودی اسم شهری بود که همیشه پر از دود بود. هوای آن شهر آن قدر آلوده بود که همه سرفه می‌کردند. همه می‌گفتند باید باران ببارد تا همه جا تمیز شود، اما ابری مدت‌ها بود که به آن شهر نیامده بود.

مادر بزرگ سحر به خاطر هوای آلوده شهر حسابی مریض شده بود. سحر به باد گفت: «ای باد مهربون، میشه بری دنبال ابری؟ مادر بزرگم و خیلی از اهالی شهر حالشون خیلی بده».

باد رفت و رفت تا به ابری رسید. باد گفت: «مردم شهر دودی خیلی وقته که منتظر تو هستن». ابری با ناراحتی گفت: «هر بار توی شهر دودی همه جا رو شستم و تمیز کردم باز مردم با کارهایشون همه جا رو پر از دود و آلوده کردن. اگه می‌خوان من به شهرشون برگردم باید خودشون هم برای تمیزی شهرشون تلاش کنن». باد به شهر دودی برگشت و

مهدیه حاجی زاده
سحر مری

